

۱۲ روز، ۱۲ ماه، ۱۲۰ سال

ملاحظات پیرامون امکان سیاستی مردمی در
شرایط اضطراب، اضطراب، و سیاست هیستریک

تدوین و گردآوری

مجید اخگر



بسیار اهمیت دارد که «جنگ ۱۲ روزه» را بر زمینه‌ی مسائل بزرگ‌تر و بلندمدت‌تری بنشانیم و بفهمیم که ما و پدران و مادران ما و پدران و مادران آن‌ها در این سرزمین به اشکال مختلف و با موفقیت و شکست برای آن‌ها مبارزه کرده و در جهت حل آن‌ها کوشیده‌اند. به بیان دیگر، مهم است که در عین درک اهمیت عنصر زمان و سرعت تحولات و مخاطرات آن، مسئله را حتی‌الامکان از فوریت و بی‌واسطگی، و عصبیت و دگرگونی‌های واکنشی و ناگهانی برآمده از وضعیت‌های جنگی و بحرانی، از آن دست که تجربه کردیم و هنوز هم چندان با آن فاصله نداریم، بیرون آوریم، و با وارد کردن مکث و تردید و «تأخیر»، مخاطرات شتاب وقایع بیرونی را که به‌سهولت به شتاب‌زدگی در اندیشه و عمل تبدیل می‌شوند خنثی کنیم. «خودکار» شدن دگرگونی‌ها و تصمیم‌ها، مستقل شدن آن‌ها از اندیشه و بازاندیشی و مکث و تردید کسانی که سازنده و سودبرنده‌ی این وضعیت نیستند، روند وقایع را به سوی مسیرهای «طبیعی» محتمل آن‌ها می‌کشاند. و روشن است که در این صورت، برآیند نیروهای کور حاکم بر موقعیت و روال‌ها و مسیرهای معتاد و موجود بر زمین واقعیت روند وقایع را رقم می‌زنند — همچون باریکه‌آبی که مسیر آن، بدون هدایت و مراقبت انسانی، برحسب پستی‌وبلندی‌های طبیعی زمین، «نیروی جاذبه»، و موانع احتمالی تعیین می‌شود.

اما به همان اندازه مهم است که این کار «در زمینه و تاریخ نشاندن» وقایع را چگونه انجام دهیم؛ زیرا واپس‌گراترین صداها و واکنشی‌ترین و کورت‌ترین موضع‌گیری‌های سال‌ها و روزهای اخیر نیز به شیوه‌ی خود چنین می‌کنند: مسائل زمان حال را با رجوع به رخدادها و جریان‌هایی در گذشته توضیح می‌دهند و روایت ساده‌فهمی از آن ارائه می‌دهند، و به این ترتیب در واقع با بی‌حوصلگی، یک بار برای همیشه ماجرا را روشن و مسئله و «راه‌حل» آن را نیز روشن و مختومه تلقی می‌کنند — یعنی باب هر نوع چندوچون و جدوجهد بیشتر در مورد آن را می‌بندند و در برابر هر نوع تردید و طرح مسئله عربده سر می‌دهند و «سیاستی هیستریک» در پیش می‌گیرند. بنابراین من در ادامه چندان در مورد «موضع‌گیری‌ها» بی‌بی‌بی که جنگ ۱۲ روزه برانگیخت یا در واقع به شکلی مؤکدتر بر صحنه آورد سخن نمی‌گویم. آن طیف از مردم عادی که بدون منافع و مقاصد مشخص، حمله‌ی اسرائیل یا آمریکا را به‌عنوان

فرصتی برای آزادیِ مردم ایران یا هر چیزی از این دست می‌نگریستند و می‌نگرند، به بیان دیگر آن‌ها که به ایده‌ی «رهایی از بیرون» باور دارند یا به‌هرحال، با ترکیبی از بی‌حوصلگی و نیهیلیسم، آن را به صورت مفردی از وضعیت فعلی می‌بینند، اگر واقعاً گوشی برای شنیدن و آرامشی برای سنجیدن واقعیت‌ها و دعاوی داشته باشند، با مروری بر سرنوشت کشورهای منطقه یا دیگر نقاط جهان که با مداخله‌ی نظامی یا هر شکل اعمال قدرت مستقیم خارجی دچار تغییر حاکمیت و جابه‌جایی قدرت شده‌اند، به روشنی می‌توانند ببینند که تجارب موجود و عقل سلیم به‌هیچ‌وجه از فرض آن‌ها پشتیبانی نمی‌کند. در این مورد پژوهش‌های دانشگاهی بی‌طرفی نیز با اتکا به بررسی آماری طیف وسیعی از کشورها و موقعیت‌های مشابه صورت گرفته است، که باز هم مؤید ناکامی و پیامدهای تیره‌وتارِ این‌گونه مداخلات نظامی بیگانه و نافی وعده‌های مثبت عاملان یا حامیان جنگ است.^۱ اما معمولاً چنین صبر و ظرفیت شنیدن و سنجیدن در طرفداران ایده‌ی «رهایی از بیرون» در میان مردم وجود ندارد، و ترکیب فشار داخلی و نفرت و عصبیت ناشی از آن؛ پروپاگاندای انحصاری پهلوی‌گرایان در چند سال گذشته؛ و اغراق، بی‌دقتی، و نوعی بی‌مسئولیتی عامیانه (نپذیرفتن پیامدها، دامنه‌ها، و تضمّنات منطقی دیدگاه‌ها و سخنان خود)، آن‌ها را در وضعیت کودکی کلافه قرار داده است که صرفاً با تمام وجود چیزی را «می‌خواهد»، یا «نمی‌خواهد»، و از حرص و عصبیت ناشی از آن حتی حاضر نیست دیگر منافع یا امیال وسیع‌تر خود را نیز در نظر بگیرد.

در آنچه در پی می‌آید، می‌کوشم به جای پرداختن به خود «جنگ دوازده‌روزه»، نقش طرفین جنگ، و دیگر حواشی و ابعاد آن، مسئله را بیشتر به زمان حال-آینده، و به امکان‌ها، محدودیت‌ها، و ظرفیت‌هایی که مردم در قبال این موقعیت دارند معطوف کنم. به این ترتیب، من موقعیت پیش‌آمده را به‌تدریج، در دوایری گسترش‌یافته، در چشم‌انداز تاریخی و موضوعی فراخ‌تری قرار می‌دهم که اندکی از موضوع فاصله می‌گیرد. این چشم‌انداز اما در هر لحظه می‌تواند ما را با شعاعی مستقیم به مرکز موضوع و این‌جا و اکنونِ جمعی‌مان بازگرداند — و این کاری است که می‌کوشم در پایان متن انجام دهم .

۱.

بنای من بر آن بود که بند اول متن را به توضیح پس‌زمینه‌ی تاریخی خود جنگ، طرفین آن، ماهیت حکومت اسرائیل، و نقش ایران در موقعیتی که در حال حاضر در آن قرار گرفته‌ایم اختصاص دهم. اما با توجه به سویه‌های تاریک این اتفاق، و آن‌چه می‌توان و نمی‌توان در مقام تبیین و روشن‌گری در مورد آن گفت، تصمیم گرفتم که به جای زنجیره‌ی اتفاقات و محدودیت‌ها و غفلت‌هایی که ما را به این‌جا رسانده‌اند، زمان حال را نقطه‌ی عزیمت خود قرار دهم و به امکان‌ها و احتمالات پیش رو بپردازم. از این چشم‌انداز، همه‌چیز در سویه‌ی تاریک ماجرا خلاصه نمی‌شود. ما مردمان معمولی که چنین متن‌هایی را می‌خوانیم یا می‌نویسیم نیز در این میان نقش و سهمی داریم یا می‌بایست داشته باشیم — در حقیقت، به‌طور بالقوه بالاترین نقش را؛ و فکر نمی‌کنم چندان دور از ذهن باشد اگر بگوییم که انفعال یا فعالیت و مسئولیت (نا)پذیری جمعی ما، به‌طور سلبی سهمی در موقعیت بغرنجی که حالا همگی در آن گرفتار آمده‌ایم داشته است. این سخن را البته مطلقاً — مطلقاً — نباید به معنای کاستن از بار مسئولیت مستقیم حاکمیت در موقعیت پیش‌آمده تلقی کرد. قرار گرفتن در چنین موقعیتی که هیچ، قرار گرفتن در موقعیت انزوا و تحریم و بحران بیست سال اخیر نیز چنان‌که اشاره شد به‌هیچ‌وجه محتوم یا «ضروری» نبوده است. اگر از مسئولیت مردم عادی سخن می‌گوییم، دقیقاً بدان معناست که آن‌جا که خود مسئولیت ساختن و مشروعیت بخشیدن به نحوه‌ی زیست جمعی خود به عنوان اجتماعی از افراد بالغ و خودآیین (به‌عنوان «افق راهنما»یی که بدان تقرب می‌جوئیم) را نپذیریم و خود را تنها مسئول زندگی خود و نزدیکان‌مان بدانیم، زندگی‌مان لاجرم دستخوش امیال، منافع، و تصمیم‌های کسانی قرار می‌گیرد که از سوی ما سخن می‌گویند، عمل می‌کنند، و بر «حق» یا «تکلیف» ما در داشتن یا نداشتن این یا آن چیز و این‌گونه یا آن‌گونه بودن تأکید می‌کنند. یادمان نمی‌رود که تمامی بازیگران سیاسی از هر طیف مدام از جانب مردم سخن می‌گویند؛ و این خود به‌رسمیت شناختن فریبکارانه‌ی نیروی مؤثر «مشروعیت» و «نمابندگی» مردمی است. باری، سخن آن است که تا بر شکل زیست خود ابرام نکنیم به ماده‌ی خام و

شکل‌پذیر «بازی بزرگان»، اعم از داخلی و خارجی، بدل خواهیم شد. و موقعیت‌های بحرانی، به‌ویژه جنگ، و در سطحی عام‌تر و خفیف‌تر شرایطی که در چند سال اخیر به شکلی صعودی شاهد آن بوده‌ایم، به این احساس ناتوانی و فلاکت، و انفعال و انزوای شخصی دامن می‌زند. در عین حال این وضعیت ناتوانی، چنان‌که در تجربه‌ی «جنگ دوازده‌روزه» نیز جوانه‌های آن را مشاهده کردیم، شکاف‌هایی در بافت یک‌دستِ روایت‌های خیالی و عایق‌بندی‌های محافظِ شخصی و جمعی‌مان نیز ایجاد خواهد کرد — و توجه ما در ادامه‌ی متن معطوف به همین فضاهاى خالی امکان، احتمال، و نوآوری خواهد بود. پرسش به طور مشخص آن است که آیا ما مردم، در معنای واقعی و غیرایدئالیزه و در عین حال معطوف‌به‌آینده‌ی کلمه، به‌ویژه بخشی از ما که به سیاستِ دشوارتر اما سازنده‌تر «نه این و نه آن» باور داریم، اساساً می‌توانیم در این میدان کار و کنشی داشته باشیم؟ آیا می‌توانیم از این دو «نفی» به ایجابی ساخته‌ی خودمان دست پیدا کنیم؟

بر بستر ملاحظات اخیر، نکته‌ی مرتبطی که باید به آن اشاره کرد فقدان یا قَلتِ ارزش‌ها و معانیِ ایجابی در جامعه‌ی ایران معاصر است؛ وضعیتی که به دلایل مختلف و کم‌وبیش روشن، به تقریب از آغاز دوره‌ی ریاست‌جمهوری احمدی‌نژاد به این سو به تدریج بدان گرفتار آمده‌ایم. این مسئله البته در سطحی کلان‌تر مختص جامعه‌ی ایران نیست، و پیامدِ دورانِ «پسایدئولوژیک» معاصر است که خود به ایدئولوژی دوسه دهه‌ی اخیر تبدیل شده و مستقیماً در سیاقِ کلی و اهداف و پیامدهای خیزش‌های اجتماعی و سیاسی در هزاره‌ی جدید نمود یافته است. (آصف بیات به‌خوبی خصیصه‌های این جنبش‌های اجتماعی جدید را در کتاب خود در مورد «بهار عربی» با عنوان گویای «انقلاب بدون انقلابیون» تحلیل کرده است.)^۱ باری، در وضعیت مورد بحث ما در ایران نیز چیزی از جنس همین نوع نگاه «سلبی» بود که به درجات مختلف در «جنبش سبز» و خیزشِ «زن، زندگی، آزادی» (و سرنوشت نهاییِ آن‌ها، در عین به رسمیت شناختنِ دستاوردهایشان) غلبه داشت. و پیامد چنین نگاهی است که در وضعیت حاضر، در شکل زمخت خود، به ایده‌ی «رهایی از بیرون» و روایتِ غاییِ حیرت‌انگیزترِ آن، «رهایی از طریق حمله‌ی خارجی»، و در اشکالِ

محترم‌ترِ خود، در اعتراضِ متمرکز بر خواست «یک زندگی معمولی» می‌انجامد: این‌که ما «این‌ها» را نمی‌خواهیم، این وضعیتِ غیرعادیِ محدودیت و سرکوب و عدم‌بهره‌مندی که تنها مانع بر سر محقق شدن یک شرایط «خوب» یا ایده‌آل است را نمی‌خواهیم؛ و این فرض که این خواستِ سلبی نیرو و معیاری بسنده است، و اگر به وجود آورندگان این شرایط غیرعادی و این موانع به هر شکل ممکن از سر راه برداشته شوند، به‌طور طبیعی به شرایط «خوب» می‌انجامد. اما چنین نیست. این ایده‌آلی است که ترکیب فشار طولانی‌مدت و فرسودگیِ توش‌وتوان مردم، همراه با برنامه‌ها و تبلیغات سیاسی هدفمند نیروهای سلطنت‌طلب در یک دهه‌ی اخیر، آن را به وجود آورده است. (جدای از این واقعیت که اقشاری که به چنین آرمانی باور دارند یا منافع خود را در آن می‌یابند — که البته موجودات عجیبی نیز نیستند، و هریک از ما در حلقه‌ی نزدیک یا دور پیرامونِ خود آشنایانی در میان آن‌ها داریم — اتفاقاً کم‌تر جزو آن دسته از مردمی هستند که در سال‌های اخیر بیشترین میزان فشار اقتصادی و اجتماعی را متحمل شده‌اند). افزون بر این، «سیاست‌ورزی اصلاح‌طلبانه»ای که هرچه پیش‌تر آمدم عملاً به سوق دادن مردم به انتخابی «بد» برای اجتناب از گزینه‌ی «بدتر» در مقاطع انتخابات تقلیل یافت نیز در گرایش مردم به این نوع انتخاب سلبی، رویگردانی کلی از هر امکان و چهره‌ی «داخلی» (هرچند بیرون از، و مخالف، حاکمیت)، و نهایتاً این باور انجامید که، حالا که انتخاب در انتخاب نکردن (بدتر) خلاصه می‌شود و آن هم هیچ پیامد محسوسی ندارد، پس شاید «هر چیزی غیر از این‌ها» انتخاب دقیق‌تری باشد. البته باید افزود که مردم و به‌ویژه طبقه‌ی متوسط نیز «دوست داشتند» که این بازی اصلاح‌طلبانه را بسیار بیش از ظرفیت باورپذیری آن (که دست‌بالا دیگر در ۸۸ ته کشید) باور کنند؛ غافل از آن‌که این تأخیر و تمجمع نهایتاً هزینه‌ی بیشتری را بر کشور و مردم متحمل می‌کند. و نتیجه‌ی آن است که حالا تجربه می‌کنیم!

مروری بر تاریخ حتی نولیبرال‌ترین جوامع کنونی (که قاعداً نمونه‌ی اغلای این نوع آزادی برای داشتن «زندگی معمولی» هستند) نیز نشان می‌دهد که وضعیت فعلی آن‌ها و ساختار حقوقی-قانونی این جوامع مطلقاً با افکار سلبی‌ای از این دست یا

صرفاً با «نظم خودانگیخته» یا «دست پنهان» اقتصادی یا سیاسی ساخته نشده است، بلکه از یک سو مستلزم تلاش‌ها و مبارزات چندصدساله‌ی مردم و آزادی‌خواهان آن جوامع در جهت تحقق ارزش‌ها و آرمان‌های خود، و از سوی دیگر (در سطح اقتصادی)، به‌ویژه در مراحل پاگیری یا به‌اصطلاح در مرحله‌ی «انباشت اولیه»ی خود، در گرو وجود دولتی ناظر و فعال بوده است که تولید و انباشت ملی را تا حد امکان در راستای منافع کشور تنظیم و مدیریت می‌کرده است.

همین مسئله را چارلز تیلور در سطحی نظری‌تر با تأکید بر این نکته بیان می‌کند که تاریخ مدرنیته را نباید، به نحوی معکوس و از منظر زمان حال به گذشته، به‌عنوان تاریخ «رها شدن» از «موانع» و «قیود» مذهب، سنت‌های فرهنگی، و عرف و عادات و آداب جمعی جوامع قرون وسطا یا جوامع به‌اصطلاح «سنتی» تلقی کرد. چنین رویکردی بر مبنای این فرض آشکار یا پنهان صورت می‌گیرد که ارزش‌ها و سبک زندگی، و الگوی سیاسی و اقتصادی جوامع پیشرفته‌ی معاصر اروپا و آمریکای شمالی (که همین حالا نیز تنها بخش کوچکی از جمعیت جهان را تشکیل می‌دهند) صرفاً معرف شکل شفاف و بدیهی، یا به بیان دیگر «وضع طبیعی» و جهان‌شمول زندگی انسان است، نه اجتماع و فرهنگی خاص و ساخته‌شده در عرض اجتماعات و فرهنگ‌های دیگر در گذشته (از جمله گذشته‌ی خود کشورهای غربی) یا حال.^۳ با آغاز از این فرض، چنین نتیجه می‌شود که «گذار» محتوم جوامع توسعه‌نیافته یا درحال توسعه به جامعه‌ای دموکراتیک نیز تنها مستلزم آن است که این جوامع ارزش‌ها و باورهای محدودکننده یا حکومت‌های سرکوبگر خود را کنار بگذارند، تا به حالت طبیعی یا زندگی «نرمال» انسانی گذر کنند، همان‌طور که هم‌تایان پیشرفته‌ترشان چند سده پیش‌تر چنین کردند.

البته در مورد هر بخش این چند جمله می‌توان بسیار سخن گفت و چندوچون کرد؛ و ازجمله به این نکته اشاره کرد که طرح این بحث به معنای انکار سویه‌ها و ظرفیت‌های جهان‌روا یا یونیورسال تمدن مدرن و تاریخ مدرنیته نیست. اما در حال حاضر هدف ما مشخصاً روشن ساختن این نکته است که فرض موردبحث (که عموماً به شکلی خودکار، نادانسته، و «طبیعی» پذیرفته شده و عمل می‌کند) جدای از آن که

برحسب دوگانه‌هایی ساختگی و اساساً شکل کاذبی از طرح «صورت مسئله» شکل گرفته است، در عمل نیز ما را با مشکلات و دشواری‌های لاینحلی روبرو می‌کند که در سال‌های اخیر جلوه‌های مختلف آن را در جنبش‌های آزادی‌خواه، دموکراسی‌خواه، و اپوزیسیون داخل و خارج از کشور مشاهده کرده‌ایم. در یک کلام: طرح مسئله به صورت ضرورت صرف «کنار زدن» چیزی برای ظهور طبیعی آن‌چه که گویی پیشاپیش به شکل پنهان یا سرکوب‌شده در پس آن وجود دارد، اساساً بر مبنای نوعی سوءفهم برآمده از وضعیت هژمونیک جهان، و البته انواع و اقسام فعالیت‌های رسانه‌ای و تخریب‌گرانه‌ای که در سال‌های اخیر با هدف زنده‌کردن ایده‌ی سلطنت حول شخصیت رضا پهلوی به راه افتاد، ایجاد شده است. مسدود کردن امکان ساخت‌یابی هرگونه «فضای عمومی» در داخل کشور و سرکوب سیستماتیک آن از سوی ج.ا، به خلاء ارزش‌هایی ایجابی و افقی سازنده برای حرکت به سوی ساختن و بازشناسی دوسویه‌ی آن‌چه هستیم، آن‌چه می‌توانیم باشیم، و آن‌چه در طول مسیر «می‌شویم» انجامیده است؛ و در چنین خلأی است که این فانتزی کودکانه امکان بال‌و‌پر گرفتن پیدا می‌کند که با برانداختن نظامی حکومت از خارج و جایگزینی آن با حکومتی «خوب» (که ظاهراً ولیعهد آن نیز به‌رغم تمامی فعالیت‌ها و سخن‌پراکنی‌هایش از جانب «مردم ایران»، تمایلی به پذیرفتن آن ندارد، مگر آن‌که به اصرار مردم قبول زحمت کند)، می‌توان «گذار»ی را به شکلی تمیز و «بدون درد و خون‌ریزی» به انجام رساند.

به این ترتیب آن‌چه مغفول می‌ماند ضرورت تلاش و مبارزه‌ای داخلی برای نقد و کنار زدن مجموعه‌ای از ارزش‌های انحصارگر و کنارگذارنده، و یافتن و ساختن ارزش‌هایی تازه از دل همین وضعیت، «از-پایین-به-بالا»، در درون خودمان و در جریان همین مبارزه‌ی داخلی است. به نظر نمی‌رسد راه دیگری برای استحاله‌ی پایدار وضعیت وجود داشته باشد: هرگونه «راه میان‌بر» تنها به اتلاف بیشتر نیرو و فرصت‌های کشور و شروع دوباره‌ی این چرخه‌ی غم‌بار به شکلی عودیافته و دردناک‌تر خواهد انجامید. و این در صورتی است که، خوش‌بینانه، بدترین احتمالات برآمده از به نهایت رسیدن پروژه‌ی حمله‌ی نظامی و «رهایی از بیرون» به وسیله‌ی جنایتکاری جنگی را کنار بگذاریم.

به این ترتیب به نظر می‌رسد که می‌بایست همزمان به مسئله‌ی «خلق ارزش» و بنا کردن شکلی از زندگی بر مبنای آن‌ها بپردازیم. البته منظور از ارزش و «خلق ارزش»، انتقال یا تحقق محتوای فکری یا سبک و سیاق خاصی از زندگی نیست که أحياناً از دسترس مردم عادی هم به دور باشد و تنها در تیررس فهم اقلاری خاص قرار داشته باشد. مسئله بر سر محتوایی فکری و روشنفکرانه نیست، بلکه پرورش شکلی از مناسبات انسانی در این‌جا و اکنون، روابط و مناسبات تک‌تک ما با دیگران، و البته انگاره‌ها و ایماژهای جمعی مقوم آن‌ها است. همان‌طور که گفتیم، جامعه‌ی ایران در سال‌های اخیر در وضعیتی از فقدان یا «پس رفتن» ارزش‌های ایجابی و گیجی و سردرگمی و «سُر» و بی‌حس شدن قرار گرفته است، که اتفاقاً یکی از نشانه‌های آن نیز القا و ایجاد تصویری از تباهی، «ناامنی»، و بی‌اعتمادی جمعی است، که رسانه‌هایی چون «ایران اینترنشنال» و «من و تو» بدان دامن زده و از آن بهره‌برداری سیاسی می‌کنند. حتی بعضی رسانه‌ها و مجاری خبری بی‌طرف یا مترقی نیز با هدف اطلاع‌رسانی و آگاهی‌بخشی، با دست‌چین کردن و تفسیر اخبار و داده‌هایی خاص، همان حس بی‌اعتمادی و ناامنی را تقویت می‌کنند، که نتیجه‌ی آن پیش از هر چیز احساس ناتوانی و استیصال جمعی؛ تولید و تقویت و انتشار نوعی حس خودزنی و نفرت از ایران و ایرانیان؛ میل به جدا کردن و جدا دیدن خود از آن چیز مورد نفرت (اقلار یا مسائلی اجتماعی)، و نهایتاً فاصله‌گیری ذهنی و عینی (مهاجرت) از آن است.^۴ چنین تصویری به‌عنوان نمونه در رتوریک هم رسانه‌ای و هم افواهی حول مسئله‌ی «ناامنی» اجتماع خودنمایی می‌کند، که بیش از هر چیز معرف حس هول و نگرانی و سواسی بسیاری از اعضای طبقات بالا و متوسط‌بالای جامعه (از جمله طبقه‌ی متوسط فرهنگی) از طبقات فقیر یا حاشیه‌ای «خطرناک» (یا حتی نگرانی مرکز نشینان از «شهرستانی‌ها» و «دهاتی‌ها»، و البته بیگانگان بخت‌برگشته‌ای چون مهاجران افغانستانی) است. تو گویی شب‌ها شهرهای ما و به‌ویژه پایتخت محل جولان قداره‌کشان و قاتلان کروکور و عاری از هرگونه حس ارزش و هنجار و علت و مقصود انسانی است! در شرایطی که چند سال است فشار اقتصادی بی‌امانی عمدتاً بر اقلار پایینی اجتماع وارد می‌شود (که برخلاف دیگران داشته‌ای ندارند که همپای شیب تورّم رشد کند) اگر آمار سرقت گوشی همراه بالا برود، بیش از آن‌که نشانه‌ی

«ناامنی» یا «خشونت» اجتماعی در ایران باشد، فهم، همدلی، و البته چاره‌جویی می‌طلبد. این‌که برخی موتورسوارانی که موتورشان همزمان وسیله‌ی نقلیه، وسیله‌ی کسب درآمد، و ابزار سفر و حذر آن‌ها و گاه خانواده‌هایشان است، و همان نیز با تهدید همیشگی جلب و خوابانده شدن از طرف نیروی انتظامی روبروست — اگر بسیاری از این موتورسواران قانون را رعایت نکنند و خیابان یک‌طرفه و پیاده‌رو و هر مفرّ مکن را مسیر مشاع و مشروع خود بدانند؛ یا، به طور کلی‌تر، این‌که پس‌زمینه‌ی صوتی پایتخت صدای همیشگی و ناآرام‌کننده‌ی چند میلیون موتور باشد (وضعیتی که در واقع نتیجه‌ی چاره‌جویی فردی شهروندان برای رفع کاستی‌های ساختاری کلان‌شهری در ابعاد تهران است) — این‌ها معرفِ «خشونت» یا ناامنی جامعه‌ی ایران نیست. چنین عنوانی بیشتر برازنده‌ی وضعیتی است که در آن کسر بزرگی از شهروندان به شکلی قانونی در پستوی منزل خود سلاح گرم دارند، و هر از چند گاهی خبر به گلوله بستنِ بدون علت و انگیزه‌ی آشکار دانش‌آموزان یا عابران یا جمعی دیگر توسط فردی اسلحه‌به‌دست در آن‌ها به گوش می‌رسد — البته اگر از دولت آن جامعه سخنی به میان نیاوریم که در سال‌های اخیر همواره همزمان در چند نقطه از جهان مشغول جنگ‌های بدون مشروعیت و علتی جز منافع سیاسی و اقتصادی-نظامی خویش و فروش اسلحه به عنوان منبع بزرگ درآمدی آن است! خوب است پیش از تکرار آن‌چه به‌صورت دهان‌به‌دهان شنیده‌ایم یا شبِ پیشِ سرِ شام در فلان کانال تلویزیونی «آزادی‌خواه» شنیده‌ایم، اندکی مکث کنیم و به زمینه‌های بزرگ‌تر و عناصر پیونددهنده‌ی این «فکت»‌ها بیندیشیم.

باری، تردیدی نیست که جنگ این فضای ترس و ناامنی و بدگمانی و بی‌اعتمادی را تشدید می‌کند. در این حالت، خودخواهی و غریزه‌ی بقا جای همه‌چیز را می‌گیرد — تنها من و خانواده‌ی من کل صحنه‌ی آگاهی فرد را اشغال می‌کند: باک بنزین ماشین من پیش از دیگران پُر باشد؛ امکان «پیشی گرفتن» من از دیگران نادیدنی و تصویرناکردنی فراهم باشد. سخن بر سر تحقیرِ عواطف و ترس‌های نابه‌خود و «طبیعی» انسانی و به خود گرفتنِ ژستی از شجاعت و نوع‌دوستی پوشالی نیست. مسئله بر سر وقوفِ بیشتر به مسیرهای خودکارِ عواطف و انگیزه‌ها در شرایط بحرانی، و یادآوریِ این واقعیت است که ارزش‌های غریزی‌ای چون صیانت نفس یا پیوندهای

خونی در عین این که کاملاً واقعی و قدرتمنداند، مبنایی زیست‌شناختی دارند و انسانی‌ترین وجه ما نیستند.

می‌توانیم به‌طور مشخص به موقعیت و تجربه‌ی بلافصل روزهایی که از سر گذرانیدیم بیندیشیم. به حس ناتوانی، دهشت، یا احساس تجاوز و تعرضی که حملات اسرائیل به ما منتقل کرد؛ و البته حس همبستگی و پیوندهای گسترده‌تری که مخاطراتِ همین وضعیت برای بعضی از ما فراهم ساخت (و برای بعضی دیگر نه). هنگامی که خطر بلافصل اندکی از ما فاصله گرفته است، می‌توان با نگاه به گذشته، و در نظر داشتن موقعیت‌های احتمالی آینده، به این اندیشید که در چنین مواقعی، ورای اقدامات ممکن برای حفظ جان و آرامش اطرافیان، چه می‌توان کرد؟ می‌خواهیم ببینیم که از اندیشه در احساسات و واکنش‌های بی‌واسطه به بحران چه می‌توان فهمید، و آیا می‌توان از آن بهره‌ای بیش از چگونگی واکنش به موقعیت‌های مشابه و مراقبت و بهداشت روانی گرفت؟

این متن از سر پاسخ‌گویی به نیازها و نگرانی‌هایی مشخص نوشته شده است؛ بنابراین مایل نیستم آن را با طرح مسائل و مفاهیم «نظری» پیچیده‌تر و دامنه‌ی خوانندگان بالقوه‌ی آن را محدودتر کنم. مهم‌ترین چیز در حال حاضر امکان مفاهیم و گفت‌وگو بر سر مسائلی است که در آن‌ها با یکدیگر اشتراک داریم و زندگی ما بدان‌ها گره خورده است. بنابراین اگر به ایده یا چهره‌ای اشاره می‌شود آن را باید با در نظر داشتن همین پس‌زمینه خواند و دریافت.

چند روز پس از آتش‌بس مقاله‌ای از پل ریکور می‌خواندم که حس کردم به شکلی اتفاقی با بعضی از مسائل موقعیتی که در آن هستیم مرتبط است، یا از آن‌ها می‌توان برای فهم وجوهی از مسئله استفاده کرد.^۵ در آن‌جا ریکور در مورد مفهوم هراس یا «دلهره» (anguish) و اشکال و سطوح مختلف آن سخن می‌گفت، و در آغاز آن را از «ترس» (fear) به معنای سراسرتر کلمه تفکیک کرد. ترس چیزی است که موضوع و محدوده‌ی مشخص و روشنی دارد و در نتیجه با از میان رفتن علت آن این احساس نیز از میان می‌رود. در مقابل دلهره به اشکالی از هراس، تشویش، و احساس بی‌قراری و ناامنی اشاره دارد که هرچند ممکن است معطوف به موضوع یا مسئله‌ای باشند، اما آن مسئله از جنسی نیست که بتوان عملاً یا حتی اصولاً به سروقتش رفت

و آن را حل و فصل کرد، یا به اصطلاح به درِ خانه‌ی مسبب آن رفت و موضوع را با او در میان گذاشت، یا با شلیک گلوله‌ای صورت مسئله را پاک و خیال خود را راحت کرد! در وهله‌ی اول به نظر می‌رسد جنگ ذیل مقوله‌ی «ترس» قابل دسته‌بندی باشد، و با از میان رفتن موضوع آن — صلح، یا دست‌کم از میان رفتن خطر جنگ تا آینده‌ای قابل‌پیش‌بینی — ترس ناشی از آن نیز از میان برود. این سخن در عمل نیز ممکن است تا حد زیادی واقعیت داشته باشد، و ترس برآمده از وضعیت جنگی با توقف قابل‌اطمینان جنگ (که در وضعیت ما به نظر نمی‌رسد به‌زودی یا به‌سهولت قابل حصول باشد) از میان برود، و فردی که آسیب روانی مستقیم یا عمیقی از جنگ ندیده است با بازگشت وضعیت صلح بتواند به زندگی طبیعی پیش از جنگ بازگردد. اما جدای از آن که در بسیاری موارد امکان ترسیم خط فارقِ روشنی میان این دو حالت وجود ندارد، دست‌کم در موضوع بحث ما، اثرات و پیامدها یا ابعاد و بازتاب‌های جنگ و کل موقعیتِ سازنده‌ی آن به نحوی است که محدود کردنِ عواطف و واکنش‌ها به «خود» جنگ دوازده‌روزه یا درگیری‌های احتمالی بعدی و پایان احتمالی آن‌ها چندان دقیق یا راه‌گشا نیست.

به هر روی، مبنایی‌ترین شکل «دلهره» آن است که حول مسائل «حیاتی» یا مرتبط با بود و نبود انسان، به‌ویژه آگاهی مبهم اما مبرم به واقعیت محتوم میرا بودن تمامی ما — این واقعیت که من بدون تردید روزی نه چندان دور می‌میرم و جهان از پسِ من باقی خواهد ماند — شکل می‌گیرد. **دلهره‌ی حیاتی** (vital anguish) یا نگرانی حول مرگ محتوم‌مان در آینده‌ای نامعلوم، در عین آن‌که از قرار معلوم با رانه‌ها و امیال و اهداف کاملاً مبنایی، آغازین، و «طبیعی» ما — غریزه‌ی بقا — سروکار دارد، اتفاقاً در انسان به‌عنوان حیوانِ ناقص یا حیوانِ «تاسازگار» با خود و با طبیعتِ خود، حیوانی که می‌تواند خلافِ همین مبنایی‌ترین ویژگی حیات ارگانیک عمل کند و به خواست خودش حیات خود را به پایان برساند، همین دلهره در انسان به عام‌ترین و به تعبیری انتزاعی‌ترین دلهره‌های «وجودی» و مواجهه با مسئله‌ی هستی و نیستی، حیات اخروی و خلود نفس، و بسیاری مسائل دیگر انجامیده است

که هم اساطیر و ادیان مختلف و هم اشکال مختلف حکمت و فلسفه، از جمله فلسفه‌های اگزیستانسیالیستی مدرن، را می‌توان بازتاب یا پاسخی به آن تلقی کرد.

به این ترتیب، با به میان آمدن سویی‌ی شخصی و تجربه‌ی روان‌شناختی دلهره، به **دلهره‌ی روانی** (psychic anguish) نزدیک می‌شویم که ریکور آن را به‌عنوان شکل دیگری از تجارب دلهره نزد انسان متمایز می‌کند. نکته‌ی درخور توجه آن است که دلهره‌ی روانی «در متمدن‌ترین جوامع [یعنی جامعه‌ی مدرن]، در جوامعی که از همه بیش‌تر در برابر خطر محافظت شده و در شرایط صلح» قرار دارند ظاهر می‌شود. به عبارت دیگر، «شکنده‌ترین نوع حیات روانی انسان، از آن انسان متمدن است».^۶

این بدان معناست که توصیف، و تأکید بر، سلامت و «بهداشت روان» یا ذهن به‌عنوان هستی‌ای منفرد و مجزا که تنها عهده‌دار سلامت و «تعادل» روانی خویش و نزدیکان خویش است (که آرامش و امنیت آن‌ها در واقع به‌سرعت به آرامش و امنیت خود فرد «قابل ترجمه» است یا کم‌ترین فاصله را با آن دارد؛ یا به بیان زمخت‌تر، «سود» آن مستقیماً به خود شخص می‌رسد و چندان «تعهد در برابر دیگری» محسوب نمی‌شود)، بله، این حکم لازم‌الاجرای مدرن به «آرامش» در تحلیل نهایی نه‌تنها ضامن آرامش و امنیت شخص نیست، بلکه سازنده‌ی همان شرایطی است که ناآرامی همگان در تنهایی خود، یا همان دلهره و تشویش روانی گسترده و آشنای جوامع امروزی، را به وجود می‌آورد. این در حقیقت تجربه‌ی آشنای روزانه‌ی ماست: اضطراب مالی و اقتصادی در سطوح مختلف، که با ترقی در جایگاه فرد معمولاً کم‌تر نمی‌شود؛ اضطراب از منزلت اجتماعی، ترس از مواجهه با دیگران، و کنترل و مدیریت آن‌ها، و مراقبت و بازسازیِ تصویر عمومی ما نزد دیگران؛ اضطراب از بیماری، چرخه‌های «چک‌آپ» و آزمایش، و رصد کردن هرروزه‌ی کوچک‌ترین نشانه‌ها و تغییرات در بدن، که عموماً به شکلی تصاعدی از خود تغذیه می‌کند و با توجه و نگرانی بیشتر ما مراقبت و نگرانی بازهم بیشتری طلب می‌کند؛ اضطراب از اضطراب داشتن، نبود آرامش و امنیت روانی، و طلب آرامش و تسکین و «حال خوب» بیشتر — این فهرست را می‌شود ادامه داد.

این حیات روانی منزوی و شکننده را تنها احساس تعلق به، و وظیفه در برابر، دیگری، در برابر جمع و جماعتی بزرگ‌تر از فرد و خانواده‌ی فرد، و/یا تلاش برای «فهم» واقعیِ اقشار و طبقاتی متفاوت با ما و ارزش‌های ما، و نهایتاً احساس تعلق به یک جامعه و زیست‌جهان از نظر تاریخی خاص، متکثر، و بس‌گانه ایجاد می‌کند. (مسئله به‌هیچ‌وجه از جنس توصیه به «انسان بودن» و خاصه‌خرجی در احساسات و غیره نیست: بلکه آرامش و حس سلامت و تمامیتِ **خود ما** در میان است، که پیامدهای خوب و بد آن تنها با چند میانجی و فاصله به ما بازمی‌گردد.) اما این جامعه‌ی متکثر و بس‌گانه ذاتی تهی یا انتزاعی نیست: با «دیگران»ی انتزاعی به‌سختی بتوان احساس تعلق و تعهد دوجانبه برقرار کرد. به عبارت روشن‌تر، اجتماعی از مردمان همواره در زمان و مکانی خاص جای گرفته است؛ هر جامعه‌ای همواره یک جامعه‌ی تاریخی خاص است. و یک جامعه از جمله در بزنگاه‌های تاریخی و شرایط بحرانی است که جامعه بودن خود را می‌سازد یا به نحوی تازه بازسازی، ترمیم، و احیا می‌کند: حین عمل و خودآگاهی بازتابی (reflective) توأم با آن، خود را به عنوان جمعی متشکل از افراد متفاوت حول ارزش‌ها و میثاقی تازه بازمی‌شناسد و برمی‌نهد. و این، بنا به واژگانی که از ریکور به وام گرفتیم، به معنای گذر از «دلهره‌ی حیاتی» و «دلهره‌ی روانی» به احساس دلهره یا **اضطراری تاریخی** است. به این ترتیب می‌توان اضطراب و اضطرار جنگ و شرایط استثنایی را به موقعیتی برای استحاله‌ی دلهره‌ی فردی و روانی به احساس نگرانی، ضرورت، و مراقبت/هوشیاری‌ای جمعی و تاریخی، و تبدیل آن به زمینه‌ای برای شکل دادن به ارزش‌های ایجابی (عبور از «چه نمی‌خواهیم» به «آن‌چه می‌خواهیم») بدل کرد. مسئله بر سر منسجم ساختن سخنانی زیبا و رسیدن به وحدت و تمامیتی در گفتار که به همین علت دشوار می‌تواند گامی از ساحت گفتار بیرون بگذارد و به سمت عمل برود نیست — یا نباید باشد: این روندی نیست که بنا به اراده‌ی ما بدون هر گونه تناقض و نقص و ناامیدی، آن هم در شرایط جنگی، ایجاد شود. اما می‌تواند به عنوان «ایده‌ای تنظیم‌کننده» (regulating idea) افق حرکت ما را ترسیم کند و در گام

نخست ما را از ترس کور و فلج‌کننده و تبدیل شدن به اسفنجی که از اخبار و داده‌های کژ و راست مجاری‌ای محدود پُر و خالی می‌شود یک گام دور می‌کند. برخلاف آنچه ممکن است در ابتدا به نظر برسد، روایت بالا در عبور از دلهره‌ی حیاتی و غریزی، و دلهره‌ی روانی فردی مانده‌درخویش، به دلهره‌ی تاریخی و حس ضرورتی جمعی، به هیچ وجه مختص «شرایط مناسب»ی که در آن نگرانی‌های اولیه از جان و مال و امنیت اندکی رهایمان کرده باشند نیست. این حس بی‌توانی و استیصال فردی وضعیت جنگی دقیقاً با اندکی فاصله گرفتن و «دیدن» خود آن (که اکنون فاصله‌ی زمانی پیش‌آمده از آن دو هفته، می‌تواند بستر مناسبی برای آن باشد)، با رفع این انزوای تحمیلی، می‌تواند ارتقا یابد و به چیزی دیگر بدل شود. در روزهای جنگ تصویر آشنا و همه‌جاحاضر جمع خانواده و آشنایانی که با بیم و (بی)امید پای تلویزیون «ایران اینترنشنال» یا نهایتاً «بی‌بی‌سی» نشسته بودند و پیش و بیش از حملات نظامی اسرائیل با «اخبار» رسانه‌ای که در واقع — در مورد نخست — بازوی تبلیغاتی عملیات نظامی اسرائیل بود بمباران می‌شدند، یکی از دل‌آزارترین و آشناترین موقعیت‌های آن چند روزه بود: تصویر جمع افراد منفرد و بی‌شکلی که عملاً آنچه در مورد ماجرا می‌دانستند و نمی‌دانستند، موضع‌گیری‌ها و تعریف‌ها و خوب و بدشان، و نوسانات لحظه‌ای احساسات و خشم و ترس و شوق‌شان در اختیار و صلاح‌دید تصمیم‌گیران و سیاست‌سازان ناپیدای یکی-دو کانال تلویزیونی و منافع و علایق جریان‌های متبوع‌شان — حتی اگر ندانیم که ماهیت آن منافع و علایق چیست — قرار داشت.

حال، پرسشی که از دل چنین موقعیت نمونه‌واری که طبیعتاً نه در مورد همه و نه با شدت و حدتی یکسان صادق بود برمی‌آید آن است که، اولاً، آیا در این موقعیت اساساً ممکن است که عاملیت، اثرگذاری، و حس مسئولیت‌پذیری کسانی نقش ایفا کند که از قضا پیامدها و تصمیمات برآمده از جنگ بیش و پیش از هر فرد، نهاد، و «زندگی» دیگری بر زندگی روزانه‌ی آن‌ها اثرگذار بود؟ و ثانیاً، چگونه ممکن است، حتی از منظری صرفاً مبتنی بر عقل سلیم و نه منطق سیاست، نتیجه یا به اصطلاح «خروجی» فرایندی که این چنین مطلقاً بدون دخالت آن‌ها پیش می‌رود، پیامدی «مثبت» برای زندگی فردی و جمعی آن‌ها — که با تلاش‌ها و شور و سوداها و

خون‌های پدران و مادران آن‌ها در طول صدوپنجاه سال گذشته هنوز به کمال حاصل نشده است — در بر داشته باشد؟ آیا می‌توان آزادی، برابری، بیرون آمدن از صغارت و کسب بلوغ و خودآیینی، و ساختار سیاسی و حقوقی‌ای که ضامن این همه باشد را خارج از خواست و مساهمتِ آنان که می‌خواهند آزاد و برابر و مسئول شکل زندگی فردی و جمعی خود باشند متصور شد؟ آیا این ارزش‌ها در جریان فرایند تلاش برای کسب آن‌ها در سوژه‌ها شکل نمی‌گیرند؟ یا الزاماً چنین نیست، و می‌توان این ارزش‌ها و شکل زندگی مفروضِ متناظر با آن‌ها را نیز همچون تکنولوژی و سطحی از علوم دقیقه به کشور «وارد کرد»، در فضایی گلخانه‌ای پرورش داد، یا نقش و شاکله‌ی بی‌نقص و از پیش‌شکل‌یافته‌ی آن را همچون ماده‌ای خام و شکل‌پذیر بر خود پذیرا شد، و یکباره به مرتبه‌ای تازه و زندگی‌ای تازه گذر کرد؟

۲.

می‌توان پرسید که آیا آن‌چه گفتیم سخنانی خیالی و از جنس فانتزی‌هایی نیست که از سرِ بی‌خبری و خیال‌اندیشی در عالم فکر پرورده شده، و با عدم درک واقعیت‌های بیرونی و اقتضائات عینی و زمختِ معادلات قدرت طرح شده است؟ پاسخ این است: الزاماً چنین نیست.

پیش از هر چیز باید در نظر داشت که تصویر بالا را نباید به شکلی سراسر و در نتیجه به معنایی فردی و اخلاقی تفسیر کرد. به بیان دیگر، آن‌چه گفتیم در حکم پرسشی فردی و (به شکلی فریبنده و پوپولیستی) بی‌میانجی نیست که با رویارو کردن هر فرد با آن حس مسئولیت‌پذیری اخلاقی خفته یا آگاهی سیاسی بالقوه‌ی فرد را در او به اصطلاح بیدار کنیم، یا به خاطر انفعال و فقدان حس مسئولیت یا «آگاهی سیاسی» او را به باد انتقاد بگیریم. که در این صورت فرد می‌تواند به درستی ما را با پرسشی متقابل و به همین سیاق جزءنگرانه روبرو کند و از ما بخواهد به او بگوییم که مابه‌ازای عینی سخنان‌مان چیست، و او و دیگران در وضع موجود و موقعیتِ پیش‌آمده، دقیقاً چه کاری می‌توانند و شایسته است که انجام دهند؟ نه. تصویر نوعی و در عین حال واقعی ایرانیانِ هراسان در برابر تلویزیون و گرفتارآمده در

چرخه‌ی کور و غریزی رانه‌های ابتدایی روانی، ترسیم‌کننده‌ی موقعیت سرمشق‌واری است که به شکل بامعنایی در عین آن‌که آشکارکننده‌ی نیاز به سازوکار یا رابطه‌ای حقیقی است، در عمل نسخه‌ی کاذب، معیوب، و یک‌سویه‌ای از آن را به نمایش می‌گذارد: سازوکار و رابطه‌ی دوسویه‌ی میان مردم به عنوان سوژه‌ی سیاسی، و فیگور-نهاد اپوزیسیون یا رهبری سیاسی‌ای که در خلاء ارتباطی موجود میان ملت و دولت، نقش نماینده/صدادهنده/هم‌سخن/سازمان‌دهنده‌ی مردم را ایفا می‌کند؛ در حالی که «رابطه‌ی عملاً موجود در این موقعیت (مردم‌در برابر-تلویزیون) رابطه‌ای نابرابر، یک‌سویه، و اساساً غیرواقعی است میان نمایندگان/رهایی‌بخشانی خودخوانده و کذاب از یک سو، و مردمانی مرعوب و منفعل که نفرت ناشی از سال‌ها سرکوب و درانداختن غیرضروری آن‌ها در موقعیتی جنگی، ایشان را میان باوری کودکانه و واکنشی-عصبی به منجی-جنایتکار یا حس میهن‌دوستی‌ای تلخ و سرافکننده سرگردان کرده است.

می‌توان و باید پرسید که فیگور هم‌سخن-سازمان‌دهنده در شکل حقیقی این رابطه‌ی نمایندگی و پیوند دوسویه را چه کسی تعیین می‌کند یا به این مقام می‌گمارد؟ پاسخ این است: مردم. اما مردم را چه نیرو یا فرایندی به تراز تشکّل‌یافتگی و آگاهی لازم برای انتخاب برمی‌کشد؟ پاسخ این است: نیرویی که بدو امکان شکل‌گیری فیگور-نهاد رهبری‌کننده را نیز به وجود آورده است. اما مقدم بر این می‌توان پرسید که، اساساً این فرد یا افرادی که در این چارچوب نقش فیگور-نهاد و نیروی بسیج‌کننده را ایفا می‌کند/می‌کنند کیست و کجاست؟ به عبارت دیگر، چنین جایگاهی به اختیار و انتخاب خود فرد یا جمع کوچکی از افراد، یا حتی «گزینش» دلبخواهی و فی‌البداهه‌ی مردم شکل نمی‌گیرد. و اگر اپوزیسیون یا پویش اجتماع در کلیت خود در این سال‌ها نتوانسته است — چنان‌که بسیار شنیده‌ایم — چنین نیرو و شخصیتی را به وجود آورد، پس به طریق اولی فاقد بدنه‌ی مردمی و امکان ایجاد تحرک است. در این سخن که اپوزیسیون داخلی یا خارجی ایران در این سال‌ها موفق به وحدت یافتن حول مجموعه‌ای از خواست‌ها و چارچوبی مشترک، و ایجاد چهره‌هایی با تجربه‌ی سیاسی و پشتوانه‌ی مردمی کافی نشده است، البته واقعیتی نهفته است. اما تکرار این گزاره که «در آن طرف کسی را (با ظرفیت رهبری جنبش)

سراغ نداریم!» اگر که از جانب حکومت یا جریان هوادار سلطنت تغذیه نشده باشد، دست‌کم در عمل هم آب به آسیاب آن‌ها می‌ریزد، و هم اغراقی غیرمفید است که از یک سو چهره‌های موجود را به هیچ می‌گیرد، و از سوی دیگر پویایی‌شناسی **مستقل و سازنده‌ی** جنبش — آن‌گاه که بر اثر جرقه‌ای پیش‌بینی‌ناپذیر به راه می‌افتد — را نادیده می‌گیرد. در یک کلام، اگر جنبش مردمی را نتیجه‌ی وجود فیگور راهبر و رخ نمودن چنین فیگوری را نتیجه‌ی جنبش مردمی می‌دانیم، به معنای فروغلتیدن به استدلالی دوری نیست؛ بلکه از علیتی حلقوی یا دوسویه و چرخه‌ی سازنده‌ی سخن می‌گوییم که میان مردم و نوک یا فیگور سازمان‌دهنده برقرار می‌شود و به تقویت (یا در صورت پیش‌پیش‌رس یا ناقص بودن، تنزل و افول) دو سوی معادله می‌انجامد: کلیتی پویا که همپای «شدن» جنبش نیازها و نقش‌های متناسب با آن را به وجود می‌آورد.

اما هنوز پاسخ سؤال/تردید ابتدای بند را نداده‌ایم، و توضیحات اخیر را نیز می‌توان مشمول آن قرار داد: آن‌چه گفتیم با واقعیت‌های بیرونی و اقتضائات عینی و زمختِ معادلات قدرت چه نسبتی دارد؟ اجازه دهید مسئله را به شکلی ملموس‌تر به بحث بگذاریم. نخستین و شاید واقعی‌ترین دلیلِ محتمل یا قابل‌طرح بودنِ این ملاحظات آن است که مردم ایران در بسیاری از مقاطع و موقعیت‌های تاریخ ایرانِ مدرن، به عللی که اینجا موضوع بحث ما نیست، و اعم از این‌که این ویژگی را مثبت یا منفی ارزیابی کنیم، چرخش‌ها و کنش‌های جمعی ظاهراً بدون مقدمه‌ی بسیاری از خود نشان داده‌اند که گاه از دل موقعیت‌هایی سخت و نامنتظر برآمده‌اند.^۷ آستانه‌ی تحمل و انگیختگی ایرانیان البته بالاست؛ و توان انطباق و سازگاری‌یابی‌شان با شرایط در طول تاریخ پراوج‌وفرودِ این کشور گاه به پذیرش شرایط بسیار دشوار و غیرانسانی انجامیده است. غالباً بر وجوه مثبتِ این خصیصه‌ی ملی تأکید شده و به‌ویژه سپهر «فرهنگ» به‌عنوان میدانی تعریف و ستایش شده است که ایرانیان علی‌رغم شکست و تابعیت سیاسی در آن‌جا پیروز میدان بوده‌اند — بدون آن‌که به‌عنوان مثال اثرات همین دینامیکِ تاریخی خاص بر فرهنگ، اندیشه، و هنر قدیم ایران مورد توجه و تحلیل قرار گرفته باشد. باری، با این پس‌زمینه و به‌طور خاص در رابطه با تاریخ معاصر ایران، عموماً امکان هرگونه انگیختگی و کنش جمعی زمانی پدید آمده است

که عوامل یا محرک‌هایی بخش بزرگی از مردم را از لاک ناباوری و کنایه‌نگری، و حس «بیرون ایستادن و عقل کل ماندن» بیرون کشانده است — از ژستی که در آن اساساً باور یافتن به امکان تکوین چیزی فرافردی و ایجابی پیشاپیش به خاطر احتمال «ساده‌لوح» پنداشته شدن و به‌اصطلاح «رودست خوردن از واقعیت» در صورت شکست (واقعیتی که تاریخ به آنان آموخته است که غالباً چیزی از جنس امکان و امیدواری در انبان خود ندارد — یا دست‌کم «برای ما» ندارد) مستلزم صرف هزینه‌ی روانی و البته تاریخی بسیار بالا و نیروی محرکی بزرگ بوده است. این‌ها از جمله مهم‌ترین سازوکارهای دفاعی ملتی است که شکست‌های ملی و جمعی پیاپی از یک سو، و شکاف کهکشانی با حاکمیت از سوی دیگر، آن‌ها را به‌اصطلاح «افسون‌زدوده»، آمُخته‌ی ناملایمات، و «رُند» کرده است. به همین علت است که بخش مهمی از پرورش و بلوغ سیاسی ما از جمله در گرو پایین آوردن هزینه‌ی روانی «به تعلیق درآوردن ناباوری» خود، تعدیل حس حماسی «یا الان یا هیچ‌گاه» و «یا این بار یا هرگز»، کاستن از «ارتفاع» منحنی‌های صعودی و نزولی امید و ناامیدی جمعی، و البته در رأس همه‌ی این‌ها فهم این مسئله است که بدون مشارکت و مسئولیت‌پذیری فرد فرد ما به‌عنوان اعضای متفاوت و گونه‌گون ملتی واحد، بدون خلق و اجماع بر سر ارزش‌هایی که امکان تعلق و بهره‌مندی تمامی ما و ایجاد یک فضای زیستی مشترک را تضمین کنند، تصور رخ نمودن هرگونه تغییر مثبت و پایدار در وضعیت زندگی ما تنها خیال‌اندیشی، بی‌مسئولیتی حتی نسبت به اخلاف و فرزندان خود ما، و در نهایت تن سپردن به نوعی «تنبلی» وجودی و نشخوار فکری جمعی خواهد بود. به همین علت، یکی از مهم‌ترین گام‌ها در جهت بلوغ سیاسی، به‌رغم بدیهی نمودن مسئله، درک واقعی همین معناست که راه دیگری جز از مجرای خواست و عمل مردم و بازتاب/پیامدهای سیاسی آن برای خروج از شرایط بحرانی کشور وجود ندارد، و حوادث طبیعی و بلایای آسمانی یا چیزی از این دست قرار نیست راه تازه‌ای پیش پای ما بکشایند. نه حاکمیت داخلی و نه «جامعه‌ی جهانی» — که هنوز برخی از فعالان مدنی برجسته‌ی ما برای ایجاد تغییر یا گواهی بر وضعیت،

چشم به آن دارند — به میل خود آزادی و برابری و ارزش‌هایی از این دست را با طیب خاطر به ما نمی‌دهند.

افزون بر این، هر روز بیش از روز پیش روشن می‌شود که حالا آنچه در میان است دیگر صرفاً در سطح خواست برابری و آزادی سیاسی، یا آزادی بیان و اندیشه و سبک زندگی که ممکن است در شرایط موجود حتی چون کالایی لوکس جلوه کنند نیست؛ بلکه اساساً امکان تداوم حیات جمعی و فردی ما و بود و نبود ما به‌عنوان یک ملت و یک کشور است. این مسئله با رخ نمودن قهقراپی شکنندگی و نشانه‌های فروپاشی ساختارهای حیاتی اولیه‌ای در سطح برخورداری از آب و برق و هوای قابل تنفس و طبیعتی تجدیدپذیر و زیست‌پذیر در سال‌های اخیر به نحوی روزافزون آشکار شده است. به نظر می‌رسد که حاکمیت به شکل حیرت‌انگیزی از تأمین نیازهایی از این دست که جزو وظایف اولیه و اجرایی و «پیش‌لایندلوژیک» دولتی است که خود را دست‌کم به شکل صوری نماینده‌ی یک ملت و پاسدار مرزهای کشور متبوع آنان می‌داند، ناتوان گشته و چشم‌اندازی حتی بدتر از روزهایی را پیش روی ما می‌گذارد که کشور در سخت‌ترین روزهای جنگ با عراق و فشارهای همه‌جانبه‌ی اقتصادی و تحریم‌های بین‌المللی قرار داشت. بنابراین روشن است که مسئله حالا با تأمین فرضی «آزادی‌ها»ی فردی بیشتر یا وضعیت باثبات‌تر اقتصادی به نحوی که حسی از وضعیت «ترمال» به شهروندان منتقل شود و هرکسی بار دیگر امکان پیگیری نسبی کسب‌وکار و فعالیت خود را پیدا کند (برای آنان که کسب‌وکار و فعالیتی دارند) — حل نمی‌شود. در واقع این تعریف از «بهبود» شرایط چیزی است که سطح مطالبات بخش قابل‌توجهی از طبقات مرفه و متوسط سنتی و مدرن را دست‌کم تا همین اواخر تعریف می‌کرد، و از حل‌وفصل مسئله‌ی هسته‌ای و رفع تحریم‌ها نیز همین انتظار می‌رفت/می‌رود. و دقیقاً یکی از بزرگ‌ترین مخاطرات موجود بر سر راه جنبش آزادی‌خواهی در ایران، تعریف مطالبات و انتظار «تغییر شرایط» در این تراز است. موقعیت‌های تاریخی مشابه در دیگر کشورها نشان داده است که چنین سناریویی به‌سادگی ممکن است با پذیرش یا ایجاد تغییراتی در ترکیب هیئت حاکمه، یا شکل‌گیری پیکربندی تازه‌ای از نیروهای داخل و خارج یا سابق و لاحق، و با درجاتی از توافق یا مداخله‌ی نیروهای خارجی، صورت واقع‌پذیرد

— و بدین ترتیب تمناها و تلاش‌های چندساله و چنددهه‌ای مردم و نیروهای آزادی‌وعدالت‌خواه به شکل دردناکی بر باد رود.

هدف از آن‌چه پیرامون مفهوم دلهره و اقسام و پیامدهای آن گفتیم ضرورت گسترده کردن دامنه‌ی دید ماست. زیرا در آن هنگام که شرایط فوق‌العاده ما را به فروغلتیدن در دهلیز تنگ دلهره‌ی بقا و نگرانی‌های وسواس‌آمیز تصاعدی سوق می‌دهد، در شرایط جو سنگین تبلیغاتی که در «فضای عمومی» کاذب مجازی و سخنان افواهی با دیگران تشدید می‌شود و طنینی دوجندان پیدا می‌کند، هر دریچه‌ی امکان بدیل اندیشه و عمل ممکن است خیال‌پردازی جلوه کند، یا چه بسا به عنوان اشکال مختلف بدنهادی ذیل برجسب‌های مختلف و حاضر و آماده‌ای قرار گیرد که واقعیت را ساده می‌کنند و ما را به سوی دوگانه‌های کاذب و برساخته (جمهوری اسلامی یا اسرائیل؛ وطن‌پرستی بی‌تمیز یا «خیانت»؛ و غیره) و نهایتاً این تصور می‌کشانند که عملاً گزینه‌ای جز آن‌چه در رسانه‌ها و چهره‌های پرصداتر و وقیح‌تر، و در نتیجه در دهان بسیاری از مردم، جار زده می‌شود وجود ندارد. نباید فراموش کرد که امکان‌هایی که در یک موقعیت جمعی وجود دارد تا حد زیادی به واسطه‌ی باور به این‌که چه امکان‌هایی در موقعیت وجود دارد تعیین می‌شود. به بیان دیگر، اندیشه‌ها و خیال‌های جمعی مردم در موقعیت‌هایی از این دست تا حد زیادی خصلتی خودمحقق‌کننده (self-fulfilling) دارند، یعنی هنگامی که بخش بزرگی از مردم فکر یا سناریوی خاصی را ممکن یا محتمل می‌دانند یا نمی‌دانند عملاً بخشی از مسیر تحقق یا نفی آن طرح، امکان، و پروژه طی شده است. این به معنای نادیده گرفتن نیروها، بازیگران، و منافع واقعی و عینی حاضر در میدان نیست، بلکه به معنای بازشناسی قدرت مردم به‌عنوان یکی از بزرگ‌ترین نیروهای عینی حاضر در میدان است. «قدرت مردم» تصویری ذهنی و ایده‌آل یا صرفاً اصطلاحی برای فریب مردم توسط سیاست‌مداران رسمی نیست. قدرت مردم نه چیزی موهوم بلکه نیرویی نهفته است؛ نیرویی که هم‌چون افعال گفت‌کردی یا کنش‌های گفتاری (speech acts) مانند «قول دادن» به محض «گفته شدن» واقعیت پیدا می‌کند: به نیرویی عینی بدل می‌شود.

هم «فرهنگ سیاسی» ایرانیان (که در بالا بدان اشارتی کردیم) و هم کانال‌ها و مجاری خبری-تحلیلی مبلغ گفتار «بازگشت به پهلوی» که در سال‌های اخیر بیشترین تأثیر را بر مردم داشته‌اند، در مقابل این سخنان به ما خواهند گفت: «آخر مگر مردم اساساً قدرتی دارند، یا می‌توانند در مقابل سرکوب "این‌ها" و مخصوصاً تصمیم‌ها و محاسبات "قدرت‌های بین‌المللی" تأثیری بگذارند؟» و پاسخی کاملاً واقع‌گرایانه به این پرسش، آن است که «بله، می‌توانند». مراجعه به تاریخ به ما نشان می‌دهد که دقیقاً آن‌چه «محاسبت بین‌المللی» قدرت‌های بزرگ خوانده می‌شود نیز نمی‌تواند کاملاً خلاف باور و پشتوانه‌ی مردم یک کشور طرح و برنامه‌ای خودخواسته را به آن‌ها تحمیل کنند. در مقاطعی که خیزشی همگانی حضور و اراده‌ی خود را در موقعیتی خاص اعلام می‌کند، غالباً «واقع‌گرایی سیاسی» نیروهای سیاسی داخلی و خارجی را وادار می‌کند که در طرح و برنامه‌ی خود بازنگری کنند. طبیعتاً آن‌ها مقاصد و اهداف کلان خود در مورد آن منطقه/کشور/موقعیت داخلی را به‌سادگی کنار نمی‌گذارند؛ اما ناگزیر خواهند شد که اراده‌ی مردم را در معادلات خود به حساب آورند و بکوشند مقاصد خود را با **توجه به این عامل** به شکلی تازه تأمین کنند یا دست‌کم از ضرر و هزینه‌ی بیشتر جلوگیری کنند. البته کاملاً ممکن است که چاره‌اندیشی تازه‌ی آن‌ها — اعم از بازیگران قدرتمند خارجی و حاکمیت مستقر داخلی — نهایتاً با تاکتیکی تازه آمال و اهداف پویش مردمی را به سود خود مصادره کرده، به انحراف کشانده، یا قلب کنند؛ یا برای تأمین منافع خود ناگزیر از هزینه‌ی بین‌المللی بسیار شوند (تا حدودی مانند مورد کودتای ۲۸ مرداد، که آمریکا و انگلیس ناگزیر نقش غیرقانونی و مداخله‌گرانه‌ی خود را در آن پذیرفته‌اند — و در عین حال آن جنبش نقطه‌ی عزیمت بسیاری از تحولات استقلال‌طلبانه در کشورهای دیگر شد). اما همچنین ممکن است که خواست مردم و نیروهای سیاسی پیشرو برآورده شود، و بازیگران سیاسی بزرگ ناگزیر شوند پس از واقعه و با گذشت زمان تدابیری برای مواجهه با **موقعیت جدید** تدارک ببینند.

نهایتاً، پرسش آخر آن خواهد بود که آیا در شرایطی که کشور جنگی بی‌سابقه هرچند کوتاه‌مدت را از سر گذرانده است، و قرائین و چشم‌اندازهای داخلی و

بین‌المللی موجود در این زمینه، از جمله در مورد احتمال از سر گرفته شدن دور تازه‌ای از درگیری‌ها، چندان امیدوارکننده به نظر نمی‌رسند، و در حقیقت کشور در یکی از بحرانی‌ترین گردنه‌های تاریخی خود قرار دارد که می‌تواند سرنوشت ایران را در دهه‌های پیش رو مستقیماً تحت تأثیر قرار دهد — آیا چنین شرایطی برای تأکید گذاشتن بر نیروی بالقوه‌ی مردمی برای دنبال کردن هرگونه طرح و برنامه‌ی بلندمدتِ رهایی‌بخش داخلی مساعد است؟ به بیان ساده‌تر، آیا حالا برای سخنانی از این دست «بی‌موقع» نیست؟ در ابتدا باید گفت که حواله دادن زمان تغییر به «شرایط مناسب»، همان‌طور که در سطح شخصی نیز می‌دانیم، عموماً در حکم بهانه‌ای برای به تأخیر انداختن و سر باز زدن از دشواریِ مسئولیت‌پذیری و مواجهه با موقعیت دردناک و متزلزل کنونی — به عنوان نتیجه‌ی بازگشتِ مضاعفِ به تأخیر انداختن‌های گذشته — است، و/یا تمهیدی است که نیروهای حافظ وضع موجود به مدد آن یک موقعیت تاریخی دیگر برای گسست و تغییر را تحت عنوان ضرورت حفظ امنیت و وحدت داخلی و شاید حتی با وعده‌ی انجام تغییرات در آینده‌ای «مناسب»، از کشور می‌گیرند. تاریخ معاصر ایران نمونه‌های زیادی را به یاد دارد که در مقطعی حساس فرصت بهبود اوضاع تحت لوای ضرورت جلوگیری از «افراط» و زیاده‌روی، «شرایط مخاطره‌آمیز ملی»، و جز آن، تا آینده‌ای نامعلوم از دست رفته است — و «واقع‌نگری» و «اعتدال» سیاسی مفروض نیز معمولاً نتیجه‌ای معکوس در پی داشته و به پیشرویِ بیشتر نیروهای ارتجاع انجامیده است: از درخواست تقی‌زاده و دیگر نمایندگان مجلس اول برای آن‌که مردمی که برای جلوگیری از سقوط مجلس جلوی مجلس تحصن کرده بودند به خانه‌های خود برگردند؛ تا عدم احیای آزادی‌های سیاسی مبتنی بر قانون اساسی مشروطه پس از بیرون رفتن نیروهای خارجی پس از جنگ جهانی اول و کسب ثبات نسبی در آستانه‌ی قدرت گرفتن رضا خان؛ تا (بار دیگر) درخواست برای به خانه رفتن طرفداران مصدق در روز ۲۸ مرداد با اتکا به وعده‌ی فریب‌آمیز طرف مقابل، که سرنوشت آن روز را پس از کودتای شکست‌خورده‌ی اول تا حدود زیادی تغییر داد، و همین‌طور معطل ماندن نیروی بالقوه‌ی افسران میهن‌پرست عضو حزب توده (که بسیاری از آن‌ها به گفته‌ی خودشان در آن روز منتظر اشاره‌ای از جانب سران حزب

برای مداخله به سود مصدق بودند) از جمله احتمالاً به خاطر حرف‌شنوی رهبران حزب از منویات و منافع شوروی؛ و مواردی دیگر که بحث را درازا می‌کشد. به بیان دیگر، میانه‌ی بحران و ناامیدی (و القای ناامیدی) دقیقاً همان نقطه‌ای است که می‌توان احساس ناباوری و ناتوانی نهادینه‌شده به‌ویژه در میان برخی طبقات اجتماع را در آن به تعلیق درآورد و وجود نیرویی مردمی و فاعلی جمعی خارج از قطب‌های ویرانگر موجود در میدان سیاست رسمی را بازشناخت و به صحنه آورد.

اما نکته‌ی مهم‌تر آن است که تأکید بر بازیابی نیروی مردم و پیگیری پروژه‌ی رهایی‌بخش را نباید مترادف با بی‌توجهی به سایه‌ی شوم جنگ و چشم‌اندازهای مخاطره‌آمیز موجود، یا باز گذاشتن دست نیروهای خارجی برای مداخله در وضعیت به شمار آورد. کاملاً برعکس: نخستین و مبرم‌ترین خواست جنبش مردمی خواهان آزادی و عدالت می‌بایست دقیقاً موضع‌گیری در برابر دولت‌ها و بازیگران خارجی خواهان جنگ و مداخله در کشور، و تعیین مرز روشن و قاطع با آن‌ها، از یک سو، و فشار برای تغییر رفتار و رتوریک حاکمیت در مواجهه با موقعیت بحرانی کنونی، از سوی دیگر، باشد؛ حاکمیتی که به نظر نمی‌رسد بخش بزرگی از آن ضرورت بازنگری در سیاست‌های ضدملی و ضد‌مردمی خود را که به وضع موجود منتهی شده‌اند، به‌رغم نشانه‌های آشکار به خطر افتادن موجودیت کشور و حتی حفظ جایگاه خود، دریافته باشد. در عین حال در این شرایط، اعلام موضع آشکار اکثریت مردم در محکوم کردن هرگونه تجاوز نیروهای خارجی با هر بهانه و تحت هر عنوان، خطر افزایش احتمال و دامنه‌ی تجاوز نظامی اسرائیل و آمریکا را — که برخی نقد یا تضعیف حاکمیت در شرایط حاضر را زمینه‌ساز یا تسهیل‌کننده‌ی آن می‌دانند — خنثی می‌کند. یکی گرفتن میهن‌دوستی با پذیرش سیاست‌های حاکمیت به طور عام و سیاست‌های آن در قبال جنگ و موقعیت فعلی به‌طور خاص، و از سوی دیگر مترادف دانستن یا حتی فرض هرگونه همسویی میان نقد حاکمیت با سکوت در مورد جنایت‌های اسرائیل در غزه و موارد دیگر به‌طور عام و در حمله به ایران به‌طور خاص، در بهترین حالت ساده‌نگری‌ای عوامانه است و در بدترین حالت برنامه‌ای برای ایجاد تقابل‌ها و دوگانه‌هایی ساختگی با اهداف و منافع سیاسی مشخص.

در روزهای اخیر نشانه‌هایی از گردش بسیاری از نخبگان سیاسی به سوی سیاستی فعالانه‌تر و مبتنی بر خواست برگزاری رفراندوم برای تشکیل مجلس مؤسسان و تلاش برای رسیدن به چارچوبی روشن برای اجماعی سیاسی و مردمی در قالب منشورها، بیانیه‌ها، و (کم‌تر) فراخوان‌های مردمی دیده شده است. این حرکت‌ها را باید به‌رغم کمبودهای کمی و کیفی و دیرآمدگی‌شان به فال نیک گرفت و در جهت تقویت و تجمیع آن‌ها کوشید. عصبیت و سخن‌پراکنی غیرمسئولانه در مورد این یا آن شخصیت تحت این عنوان که این یکی سابقه‌ی اصلاح‌طلبانه داشته است (تکلیف کسانی که در حال حاضر خود را اصلاح‌طلب می‌دانند متفاوت است) و دومی نخست‌وزیر دوره‌ی فلان بوده است، اگر با اغراض سیاسی مشخص نباشد — که در بسیاری موارد هست — درک نکردن موقعیت، درک نکردن ماهیت غیرشخصی و غیرعاطفی کنش مشارکتی سیاسی در جهت تغییر عملی، و سخن گفتن از روی عصبیت و کینه و نفرت‌های پیش‌عقلانی است. این در حالی است که حیاتی‌ترین چیز برای موقعیت حساس کنونی فاصله‌گیری از امیال و عواطف شخصی و گرد آمدن حول محور عقلانیتی آزادی‌خواه و برابری‌خواه میان تمامی نیروها و طیف‌های گسترده‌ای از مردم است که می‌کوشند بر سر شماری از ارزش‌ها و معیارهای پایه برای حرکت عملی به سوی اجتماعی جدید و باهم‌بودنی جدید حرکت کنند. معیار قضاوت و همراهی یا عدم‌همراهی با افراد باید رفتار و گفتار و معیارهای روشن هر فرد یا نیروی اجتماعی-سیاسی در زمان حال و گذشته‌ی نزدیک باشد، نه برچسب‌زنی و هیستری جمعی و نشستن کامنت‌ها و تکه‌پرانی‌های ناشناس پای کانال‌ها و پست‌های مجازی به جای تربیون بحث و «حوزه‌ی عمومی»‌ای که در آن بتوان با هویت روشن و احساس مسئولیت و نگرشی تاریخی، با زبان عقل نقاد به ترسیم خطوط اصلی و اصول **ایجابی** آینده و مسیرها و امکان‌های عملی برای حرکت در آن جهت پرداخت. هرقدر بتوانیم به سوی چنین درکی از امر عمومی — ارزش‌ها و منافع عمومی — و سرنوشت مشترک‌مان در سرزمینی که آن را دوست داریم و برای حال و آینده‌ی آن نگرانیم حرکت کنیم، به همان میزان قادر خواهیم بود که اثرگذاریِ بازیگران بزرگ داخلی و خارجی، و نفوذِ ابزارهای دانسته یا نادانسته‌ی آن‌ها و «سیاست‌های

پای‌تلویزیونی» برآمده از آن را خنثی کنیم. با عزم و برنامه‌ای از این دست، می‌توانیم از تقلیل سیاست به تماشاگر بودن، و پیچ‌پچه و هیستری و نفرت کور، در سطح مردمی؛ و دست‌کاری آگاهی و اطلاعات مردم و تصمیم‌گیری‌ها و معاملات پشت صحنه، در سطح قدرت‌های سیاسی و مراجع ذی‌نفع، جلوگیری کنیم. زیرا روشن است که نتیجه‌ی «سیاست»ی از این دست هر چه باشد، مطمئناً آزادی، برابری، و برادری-خواهری مردم عادی کم‌ترین موضوعیتی در آن نخواهد داشت.

یادداشت‌ها

۱. در این مورد، نگاه کنید به:

Alexander Downes, *Catastrophic Success: Why Foreign-Imposed Regime Change Goes Wrong*. Cornell University Press, 2021.

گزارش مختصری از این کتاب را می‌توانید در این‌جا بخوانید:

Daneshkadeh.org/global/14241

۲. آصف بیات، *انقلاب بدون/انقلابیون*، معنابخشی به بهار عربی، ترجمه‌ی علیرضا صادقی و رضا آرت، انتشارات شیرازه، ۱۴۰۲.

۳. تیلور در کتاب‌ها و مقالات مختلفی ایده‌ی خود در این مورد را بسط داده است. اما روایت موجزتری از آن را می‌توان در این کتاب یافت:

Charles Taylor, *Modern Social Imaginaries*. Duke University Press, 2004.

۴. البته این مسئله‌ای حساس است که در این‌جا فرصت بحث تفصیلی در مورد آن نیست، و به‌راحتی ممکن است به جانبداری از محدود کردن اخبار و اطلاعات و نهایتاً سرکوب رسانه‌ها تعبیر شود یا حتی بینجامد. هدف نگارنده — طبیعتاً — مطلقاً چنین چیزی نیست؛ بلکه یادآوری یا بازایی افق غایی فعالیت رسانه‌ای آگاهی‌بخش، درکی از زمینه‌ی تاریخی و چگونگی توزیع نیروها و موضع‌ها در آن، و نهایتاً فراموش نکردن سویه‌های ایجابی پروژه‌ی ساخت جامعه‌ای آزاد و برابر از سوی خودِ فعالان این عرصه و نه مرجعی بیرونی است. در این‌جا تنها می‌توانم خواننده را به تأمل در دو نکته دعوت کنم: ۱. هر نوع اخبار و اطلاعات از همان مرحله‌ی نخست یعنی انتخاب اخبار و مواد خام، با نوعی گزینش همراه است که اگر نگوییم با پیش‌فرض و پیش‌فهمی ضمنی همراه است، دست‌کم باید گفت که در وهله‌ی اول اساساً در چارچوبی خاص «مرئی» می‌شوند و به‌عنوان موضوعی دارای ارزش خبری و تحلیلی نگریسته می‌شوند؛ ۲. هر رسانه‌ی مستقل همزمان با این‌که تصویری از کار مطبوعاتی بدون پیش‌داوری و تبلیغ را به‌عنوان افق پیش‌روی خود در نظر می‌گیرد، باید همواره مراقب این امر باشد

که نحوه‌ی انتخاب و چینش و تحلیل و تفسیر وقایعی که همه «به‌خودی خود» واقعیت دارند، ناخواسته تحت تأثیر فرض‌ها، منافع، و پروپاگاندای غالب و عادی‌سازی‌شده و بدیهی‌پنداشته قرار بگیرد، و به سوی منافع مردم حرکت کند نه دولت‌ها یا مراجع قدرت یا ثروت.

⁵ . Paul Ricoeur, "True and False Anguish", in *Truth and History*. translated with an introduction by Charles A. Kelbley, Evanston: Northwestern University Press, 1965

⁶ . Ibid., p. 292.

^۷ . این ویژگی، چنان‌که اشاره شد، ممکن است به‌خودی‌خود ویژگی مثبتی تلقی نشود، و هدف از طرح آن در این‌جا نیز تأیید تام‌وتمام آن نیست. نسبت به مخاطرات چنین «کاراکتر ملی»ای باید در جای خود آگاه بود و بسته به موقعیت نسبت بدان واکنش نشان داد و حتی‌الامکان در راستای جهت‌بخشی و بازنگری پویای آن اهتمام ورزید.